

منوچهر آتشی

گزینۀ اشعار

www.ketab.ir



آستارا است فرورایه

سرشناسه:	آتشی، منوچهر، ۱۳۱۲-
عنوان و نام پدیدآور:	گزینه‌ی اشعار / منوچهر آتشی.
مشخصات نشر:	تهران: مروارید، ۱۳۶۵.
مشخصات ظاهری:	۲۶۶ ص.
فروست:	مروارید؛ ۳.
شابک:	978-964-191-988-9
موضوع:	شعر فارسی - قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره:	۱۶هـ / ۷۹۲۹ PIR
رده‌بندی دیویی:	۸۱ / ۶۲ فا
شماره کتابشناسی ملی:	۶۵-۶۶۰ م



انتشارات مروارید

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، پلاک ۱۱۸۸ / ص. پ. ۱۳۱۴۵ - ۱۳۵۳
 دفتر: ۶۶۴۰۰۸۶۴ - ۶۶۴۱۴۰۴۶ - ۶۶۴۸۴۶۱۲ فاکس: ۶۶۴۸۴۰۲۷ فروشگاه: ۶۶۴۶۷۸۴۸
<https://instagram.com/morvaridpub> - <https://telegram.me/morvaridpub>
www.morvarid.com تخفیف و ارسال رایگان:



گزینه‌ی اشعار

منوچهر آتشی

تولید فنی: الناز ایلی

چاپ اول (جلد سخت): بهار ۱۴۰۱

لیتوگرافی: طاووس‌رایانه

چاپ و صحافی: منصور

تیراژ ۷۷۰

شابک: ۹-۹۸۸-۱۹۱-۹۶۴-۹۷۸ 978-964-191-988-9

۱۰۵۰۰ تومان

۵	پیشگفتار
۳۹	ریشه‌های شب
۵۷	آهنگ دیگر
۱۱۱	آواز خاک
۱۶۹	دیدار در فلق
۲۰۱	بر انتهای آغاز
۲۰۵	تا آخرین جکاوی
۲۳۱	سفر خاکستر
۲۴۳	وصف گل سوری

پیش‌گفتار

گمان نمی‌کنم بر عهده این ظاهرأ پیش‌گفتار باشد که به پرسش‌های متداول مجله‌های ادبی دور و نزدیک، پاسخ‌های متداول‌تر بدهد: اینکه چگونه شاعر شدی و در خانواده‌ات چه کسی یا کسانی بیشتر مشوقت بوده‌اند، یا مفهوم سرایش چیست، و یا کجا و در پیش چه استادی تلمذ کرده‌ای... به هیچ‌یک از این پرسش‌ها من نمی‌توانم پاسخ درستی بدهم. اما به هر حال، جان بی‌قراری که با بی‌قراری‌های برسناک‌تر آینده، میعادای جانانه دارد؛ حتماً از همان آغاز نشانه‌های غربت خود را آشکار می‌کند و از میان ماکیان‌ها رفتار بپا را نشان می‌دهد.

اینکه کی متولد شده‌ام و کجا درس خوانده‌ام و چه و چه... فقط سریع و مختصر ردیف می‌کنم:

ظاهرأ - بنا به روایت شناسنامه - در مهرماه سال ۱۳۱۰ شمسی در روستای «دهرود» دشتستان، در بخش بوشکان ناحیه جنوب کشور (بوشهر) متولد شده‌ام. اینکه می‌گویم ظاهرأ برای این است که بنا به گفته پدر و مادر، به محض تولد در سال ۱۳۱۲ شمسی - پدر به خاطر فرار از اجباری یا گرفتن جیره اضافی کارمندی یا نمی‌دانم چه چیزهای دیگر، تاریخ دو سال قبلش را برای تولدم گذاشته است.

تحصیلات ابتدایی و دوره اول متوسطه را در بوشهر و حومه گذراندم، و برای گذراندن دوره دانشسرای مقدماتی به شیراز رفتم. در سال ۱۳۳۳ شمسی

به افتخار معلمی نایل آمدم، و در حومه بوشهر و خود بوشهر به تدریس پرداختم.

در سال ۱۳۳۹ به دانشسرای عالی تهران راه یافتیم و در رشته «زبان انگلیسی» و تعلیم و تربیت به اخذ لیسانس توفیق پیدا کردم. در پایان سال‌های خدمت دبیری، خود را به رادیو و تلویزیون منتقل کردم و به‌عنوان ادیتور در انتشارات آن سازمان به کار پرداختم.

در پایان سال ۱۳۵۹ بازنشسته شدم و به بوشهر برگشتم. (مال بد بیخ ریش...) امروز هم در یک شرکت خصوصی (مهندسی مشاور) پیرانه‌سر کار می‌کنم تا معاش خود و خانواده پراکنده‌ام تأمین شود.

فواصل این سال‌ها، پر است از حوادث، شوربختی‌ها، دربدری‌ها و سردرگمی‌های فکری و مادی و معیشتی.

بقیه گفتنی‌ها می‌بایست از خلال یادداشت‌های مقدمه‌گونه‌ای که خواهد آمد، باز خوانده شود، یا از خلال شعرها...

گفتم یادداشت‌ها، این عنوان بهتری است. چون در طول زمانی نسبتاً دراز و به‌طور پراکنده نوشته شده‌اند. ولی باورهای کلی مرا در مورد شعر در بر دارند.

*

به راستی تو کی هستی؟ کی بوده‌ای و کی هستی؟

کودکی مال‌بخولیایی، که از آنجایی که واقعاً هست، همیشه

غایب است!

آفاق باز و بی‌کرانه و رنگین خیال!

ماجرها، رخدادها، شنیده‌ها، و همه آنچه از درز و دخمه دنیای بزرگ‌ترها در تو سرازیر می‌شدند، حتی اگر متعلق به جهان مردگان یا گذشتگان بودند؛ کمی آن‌سوتر و اندکی بعد، در طرح و هیتی دیگرگونه در برابر تو شکل می‌یافتند - تو شکلشان می‌دادی - جان می‌گرفتند و عمل می‌کردند. تو همیشه در گذشته می‌زیستی. گذشته‌ای که در آفاق آینده قرارش داده بودی و به

سوی آن می‌دویدی.

عناصر مادی و تصویری زندگی گذشتگان تو - مثل اکنونِ کودکی تو - اندک، اما برای معماری قلعه‌های خیالی ذهن ساده تو کفایت می‌کردند.

گذشته‌ای داغان‌شده و داغ شکست خورده! «خانخانی» محکوم به زوال ولی دارای نیمه‌جانی با سیمایی کین‌توز و انتقام‌جو. میراثی از داستان‌ها و برج و باروهای نیمه‌ویران - یا نیمه‌آباد! - پژواک شلیک‌های گهگاهی در کوه - که خیال تو وقفه‌ناپذیرش می‌یافت. - خبر کشته شدن یاغی‌های سرگردانی - که تو گروهی شکست‌ناپذیر می‌دانستی‌شان، با چاشنی شبهه اسبان و ناله مردان و شیون زنان، و رم و گریز دختران از برابر هیکل‌های گنده و چهره‌های سرخ و زمخت امنیه‌ها، گرسنگی و فرار و حبس و زندگی در دره‌ها و مغاره‌ها - که همه را دردناک، می‌آزرد و تو را خوش می‌آمد - داستان‌ها، مثل‌ها، و افسانه‌های تمام‌نشدنی مادر، لالائی خوش‌طنین و همیشگی او برای برادر نوزاد - که سال‌ها برق چشمان مشتاق پدر را نخواهد دید. کلمات سوگسار شروه از ته نخلستان‌های پریدن‌گونگ و متروک‌مانده، و از دوردست مزرعه‌های پریشان و دشت بادآمیز.

همه‌چیز به سوی بیرنگی و نابودی می‌رفت اما برای تخیل حریص و هولناک تو چیزی از میان‌رفتنی نبود. بیرنگ‌ها رنگ‌آمیز، مرده‌ها زنده و خفته‌ها بیدار بودند: بازآفرینی زیبایی‌های غرورآمیز! شور و اشتیاق جنگجویی! - آن هم در زمانی که «شمشیر مرده» بود، و «خنجر در تن دیوار» شکسته بود، و «عزم سترگ مرد بیابان فسرده» بود. - تازه اینها مال بعدهاست. در آن روزها تو هیچ‌چیز را ازدست‌رفته نمی‌خواستی و نمی‌پسندیدی. همه‌چیز - همه مراسم و آیین‌های تقریباً فراموش‌شده، پیش چشمان تشنه تو جان می‌گرفتند و زندگی دوباره و پرکبکه می‌یافتند. حوادث نیز به یاری تو می‌شتافتند. هرازچندگاهی، خان‌زاده‌ای یا دهقان اهانت‌دیده‌ای سرکشی می‌کرد. امنیه‌ای یا امنیه‌واری را می‌گشت و به کوه می‌زد. گاه نیز عشیره‌ای - شاید به تحریک روح سرگردان تبار چنگیزیش، - به پادگان شهری‌یورش

می‌برد و سربازان دست و پاچلفتی دولت را خلع سلاح می‌کرد. مکتب‌خانه نیز سرچشمه بزرگ فوران حکایت و حادثه بود. قصص قرآن و داستان‌های کربلای کتاب «جوهری» و شاهنامه و گلستان سعدی. همه اینها پیش از اینکه مدرسه‌رو شده باشی منبع پایان‌ناپذیر کارخانه خیال تو بودند. برای همین هم بود که بعدها «با اسب در خیابان‌های پرهاییوی شهر» می‌گشتی و «از چراغ قرمز قانون» رد می‌شدی. و «اسب» از سوی پاسبان / و بوق پردوام ماشین‌ها / رم می‌کرد.

به‌راستی چرا اینهمه اسب؟

زیرا تو همیشه خیالپرداز و خیالپرست بوده‌ای. اکنون هم چنینی! خیالپرست؟ نه! همه عناصر پندارهای تو مادی و ملموس هستند: زمین، اسب، آدم‌ها، کوه‌ها، گرده‌ها و گرده‌بندها... و زن‌ها... آیا اینها کافی است؟ آخر تو شاعر قرن بیستم هستی. شاعر عصر فیزیک کوانتومی. شاعر جهان آهن و اتم و ترانزیستور و کامپیوتر و چه و چه... تو اسب‌هایت را در چنین عرصه‌ای چگونه یله می‌کنی؟ نمی‌توانی که قطارها و کامیون‌های عظیم همه آن‌ها را له و لورده کنند؟ و خودت را هم؟...

نه! حالا دیگر چنین نیست. یعنی به آن شوری اوایل کار نیست. وانگهی، اسب‌های من تاخت و تازی ندارند. حسرت تاخت و تاز دارند. اسب «خنجرها، بوسه‌ها و پیمان‌ها» اسب شعر «سوگند» در آواز خاک، یعنی آن اسب سنگی تندیس که از یابوی گاری به التماس می‌خواهد تا یک لحظه به جای او به زیر پیکر منحوس تندیس بیاید تا او «دُمی علم کند» و تاختی... یا اسب شعر «خاکستر» - چاپ نشده - که «از بین دو برج کج گوش / می‌تکاند یال / گویی افسوس‌ی تاریخی را / می‌فشانند به مغاک تهی دره». همه اینها معترض وضع خویشند. معترض زمانه نامردی و نامردمی. و عطف به گذشته دارند، زیرا در آینده‌ای که پی‌ریزی می‌شود چیزی هم خراب خواهد شد - و اگر چیز تازه و بهتری جای آن را نگیرد، دردناک خواهد بود. این وضع در تاریخ جامعه ما و جوامع دیگر نمونه‌های بارز دارد. حال، اگر عدم درک تکامل مطرح می‌شود -